



پښتو ښکته ځاښه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۲/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۵/۲/۳۰

بررسی داستان پسر تعمیدی اثر لف تالستوی از منظر آموزه‌های عرفانی - اسلامی*

جان‌اله کریمی مطهر^۱

مرضیه یحیی پور^۲

رویا غلامعلی شاهی^۳

چکیده:

تالستوی یکی از بزرگترین نویسندگان جهان است که در آثار خود به موضوعات فلسفی-عرفانی نگاه ویژه‌ای دارد. این نگاه به‌خوبی در داستان «پسر تعمیدی» مشهود می‌باشد و شاید برای خواننده شرقی به-ویژه ایرانی، قرابت مفهومی آشکاری نیز داشته باشد.

مقاله حاضر به بررسی این اثر می‌پردازد و سعی بر آن دارد تا با نگاهی مفهومی به بررسی بستریایی بپردازد که شباهت میان داستان فوق را با ادبیات و عرفان ایرانی-اسلامی موجب گردیده است و تلاش بر آن بوده است تا ضمن پرده برداشتن از این شباهت‌ها نشان داده شود که داستان «پسر تعمیدی» تداعی‌کننده برخی از داستان‌های قرآنی است و هم آنکه گناه و توبه که در عرفان ایرانی دارای جایگاه ویژه‌ای است در این داستان نیز نقش مهمی دارد. موضوع اصلی داستان آن‌گونه که نویسنده بزرگ این اثر بیان می‌کند برخاستن با نیکی در برابر بدی است که هم در ادبیات فارسی و هم در دین اسلام به آن مکرراً تأکید شده است.

کلید واژه‌ها:

لف تالستوی، «پسر تعمیدی»، شرق، پدر تعمیدی، پیر روحانی، عرفان اسلامی.

* مقاله برگرفته از طرح پژوهشی با عنوان «اندیشه‌های مذهبی - عرفانی لف تالستوی» با شماره ۴۶۰۵۰۰۸/۱/۹ است که با اعتبارات معاونت محترم پژوهشی دانشگاه تهران انجام گرفته است.

^۱ - استاد زبان و ادبیات روسی، دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران. نویسنده مسئول: jkarimi@ut.ac.ir

^۲ - استاد زبان و ادبیات روسی، دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران.

^۳ - دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات روسی، دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران.

پیشگفتار

سال ۱۸۸۱ در زندگی لف نیکالایویچ تالستوی (Lev Nikolayevich Tolstoy) سال مهمی به‌شمار می‌رود، چراکه تحولی در جهان‌بینی نویسنده به‌وجود آمد که منجر به شکل‌گیری آموزه‌های اخلاقی - فلسفی وی گردید. (کریمی مطهر، ۱۳۸۸: ۳۷۷)

این تحول تأثیر زیادی بر افکار مذهبی و فلسفی تالستوی گذاشت. «در جریان نگارش رمان «آنا کارنینا» تحول فکری و عقیدتی در زندگی نویسنده پدید آمد و کلیه آثار پس از آن، از جمله آثار فوق تحت تأثیر این جهان‌بینی نوین نویسنده بودند. این تحول درونی بنا به عقیده بسیاری از صاحب‌نظران از زمان نگارش «آنا کارنینا» در نویسنده رخ داده است، و تالستوی خود از آن به عنوان «تولد دوباره» یاد می‌کند.

آثار بعد از تحول درونی بیانگر دیدگاه‌های فلسفی، مذهبی و اخلاقی نویسنده می‌باشند. این تحول حاصل تلاش‌ها و کنکاش‌های پیگیر نویسنده است که منجر به بازنگری مسائل دین و اخلاق، اصول و موازین اخلاقی و تعیین مفهوم زندگی و جایگاه انسان که از مدتها پیش در او آماده شده بود، می‌شود: «تحولی در من رخ داده است که زمینه آن از مدت‌ها پیش در من وجود داشته و نشانه‌هایش همیشه آشکار بوده‌اند. تغییری در من رخ داده که نه تنها از شیوه زندگی محفل ثروتمندان و دانشمندان متنفر شده‌ام، بلکه این نوع زندگی، دیگر هیچ ارزشی برایم ندارد.» (یحیی پور، ۱۳۸۶: ۲۳۱) در تعدادی از آثار بعد از «تحول درونی» لف تالستوی در سخنان‌آغازین (اپیگراف) با استفاده از آیات کتاب مقدس دیدگاه‌های خود را بیان می‌کند. در اثر مورد بررسی در این مقاله نیز تالستوی آیاتی از کتاب مقدس را به‌عنوان سخنان‌آغازین آورده که بیانگر فکر اصلی اثر و خود نویسنده در خصوص انتقام نگرفتن و واگذار کردن فرد خاطی به خداست:

«آیا شنیدید که گفته شد: اگر شخصی چشم کسی را کور کند، باید چشم او را نیز کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست؛ اما من به شما می‌گویم: با شر مقاومت نکنید. (متی، فصل ۵، آیات ۳۸ و ۳۹)

انتقام از آن من است. مجازات از آن من است. (رومیان، فصل ۱۲، آیه ۱۹)»

با بررسی زندگی و آثار لف تالستوی به این مسأله پی‌می‌بریم که او همچنین با فرهنگ شرقی و عرفان اسلامی به‌خوبی آشنایی داشته است و در بسیاری از آثارش با بهره‌گیری از حکمت مشرق - زمین و اندیشه‌های ادبای شرقی و مفاهیم اسلامی دیدگاه‌های خود را درباره موضوعات گوناگون

اجتماعی بیان می‌کرده است. برای نمونه، او به نامه‌ای ای. ای. سالاویف (I.I. Solove'v) کشیش و نویسنده مذهبی که بعد از تکفیر تالستوی توسط کلیسا از وی خواسته بود تا بار دیگر به کلیسا بپیوندد، با استفاده از ابیات «موسی و شبان» مثنوی مولوی به وی پاسخ می‌دهد. لف تالستوی که با ترجمه روسی حکایت «موسی و شبان» در سال ۱۸۹۷ که در «مجموعه مسکو» چاپ شده بود، آشنا شد و در واقع با استفاده از این حکایت اظهار می‌دارد که درک و فهم او از خدا متفاوت است:

«دید موسی یک شبانی را به راه کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت...»

تالستوی که از این حکایت خوشش آمده و دوست دارد خدا را به شیوه چوپان مولوی بپرستد به سالاویف می‌نویسد: «قلب من هم مانند قلب چوپان آرام است و می‌ترسم آنچه را که دارم از دست بدهم، این همان چیزی است که به من آرامش و خوشبختی می‌دهد». (کریمی مطهر، ۱۳۹۰:

(۱۸۱)

بخشی از مجموعه ۹۰ جلدی آثار لف تالستوی به سخنان پیامبر اکرم (ص) با نام «سخنانی از محمد که وارد قرآن نشده‌اند» اختصاص یافته است که در آن حدود صد حدیث از پیامبر اکرم (ص) ذکر شده است. آ. ای. شیفمان (A.I. Shifman) شرق‌شناس روسی درباره نگاه تالستوی به اسلام می‌نویسد: «...تالستوی تلاش می‌کرد اسلام را بررسی کند. او در اسلام اصولی را جستجو می‌کرد که با تصورات اخلاقی و مذهبی‌اش نزدیک بود. در قرآن اصولی مانند دعوت به ساده‌زیستی، تواضع و فروتنی، کار و تلاش، دوستی با نزدیکان را جستجو می‌کرد و به نظرش می‌رسید که آن‌ها را یافته است و معتقد بود که این اصول برای همه بشریت یکسان است. در تعلیمات حضرت محمد (ص) قوانینی مانند ممنوعیت قتل و غارت، تبلیغ زندگی عادلانه و بدون اسراف برایش جذاب بود.» (شیفمان، ۱۹۷۱: ۳۳۳)

این‌گونه تالستوی به انکار دولت، مالکیت حقوقی و کلیسا برخاست و در این راه پرچم مبارزه خود را به رنگ مسلک و کلام به‌پا کرد و با دوری از انقلاب و مبارزه خشونت‌آمیز با نظام موجود در جامعه به ایجاد مکتب جدیدی مطابق با ایده‌های خود روی آورد. او ارزش والایی برای موازین اخلاقی و تکامل نفس هر فرد قائل می‌شد و تئوری را با نام «رد عملکرد مقابله به مثل در بدی‌ها» بر پا کرد. (کریمی مطهر، ۱۳۸۸: ۳۷۷)

نمود این تئوری را می‌توان در داستان «پسر تعمیدی» (۱۸۸۶) مشاهده کرد. این داستان در فوریه-مارس ۱۸۸۶ با عنوان فرعی قصه‌های عامیانه در مجله «کنیژکی نیدلی/ کتاب‌های هفته»

(Knizhki Nedeli) چاپ گردید؛ اما پس از آن بر اساس تصمیم اداره سانسور چاپ این داستان تا سال ۱۹۰۶ ممنوع اعلام شد، چرا که این اثر را توهینی به مذهب و خداوند می‌پنداشتند. (تالستوی، ۱۹۶۳: ۵۶۶)

این داستان اقتباسی است از افسانه‌های ملی آلکساندر نیکالایویچ آفاناسیف (Alexander Nikolayevich Afanasyev) به نام‌های: «پدرتعمیدی»^۱، «گناه و آمرزش»^۲ و همچنین «داستان آنکه حضرت عیسی فرزند مرد تهیدستی را غسل تعمید داد»^۳. همچنین تصور می‌شود که بخش چهارم داستان دارای سوژه فولکلوری از داستان «میدود و چوربان/خرس و نادان»^۴ که داستانی باشقری است، می‌باشد. (گریبوشین ۱۹۷۸: ۱۱۱-۱۱۰)

نویسندگان مقاله سعی بر آن دارند از منظر شرقی این اثر را بررسی کنند و با رویکرد تأثیر و تأثر ادبیات تطبیقی، جایگاه فرهنگ و داستان‌های قرآنی و عرفان اسلامی را در آن نمایان سازند.

بحث و بررسی

داستان «پسرتعمیدی» متشکل از سیزده قسمت است که می‌توان آنرا به دو بخش کلی تقسیم کرد. بخش اول آن، شامل قسمت‌های یک تا هفت می‌باشد و بیان‌کننده چگونگی آشنایی پدر (که فرد تهیدستی است) با پدرتعمیدی می‌باشد که کاملاً به حرف‌های مرد زاهد (پدرتعمیدی) دل سپرد و با آنکه از خواسته‌اش که یافتن پدر و مادرتعمیدی برای فرزندش بود ناامید شد اما سرانجام بدان دست یافت. سپس به بزرگ شدن پسر و تلاش او برای یافتن پدرتعمیدی‌اش می‌پردازد که در مسیر جستجویش هر چند مسائلی را آشکارا دید اما به آن‌ها توجه نکرد. پس از یافتن پدرتعمیدی‌اش با قبول شرایطی با او زندگی کرد.

پس از گذشت سی سال، گرچه سال‌های زیادی است اما در نزد پسر به مانند گذر سه ساعت می‌نمود. پسر شرایط ابتدایی را از خاطر برد و حرف پدرتعمیدی‌اش را، که او را از ورود به یکی از اتاق‌های محل سکونت‌شان منع نموده بود، فراموش کرد و علی‌رغم توصیه پدرتعمیدی به آن اتاق پای نهاد و بدین ترتیب سرنهادن به حرف پدرتعمیدی منجر به اتفاقاتی گردید که از دید کوتاه‌بین و سطحی‌نگر پسر کنه آن به دور بود و سقوط او و دامن زدن به شرهای موجود در دنیا را موجب گردید.

پس از گذشت سی سال، روزی پسرتعمیدی به در مهر و موم شده نزدیک شد و کمی فکر کرد:

^۱- «Крёстный отец»

^۲- «Грех и покаяние»

^۳- «Повесть о сыне крёстном, како господь крестил младенца убогого человека»

^۴- «Медведь и чурбан»

«چرا پدر تعمیدی به من دستور نداد تا وارد این اتاق شوم؟ بگذار بروم ببینم در اتاق چه خبر هست؟»
(تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۱)

داستان فوق به صورت بسیار واضحی یادآور داستان حضرت آدم(ع) و حوا است که هم در اسلام و هم مسیحیت وجود دارد.

پس از برگزیدگی آدم(ع) و مسجود فرشتگان قرار گرفتن، به وی و زوجه‌اش از جانب خداوند دستور رسید که در بهشت مسکن گزینند و به نعمت‌های خدایی متنعم گردند ولی از یک درخت ممنوعه تناول نکنند و نزدیک آن نگردند. (سوره بقره، آیه ۳۵؛ اعراف، آیه ۱۹)

ولی شیطان به سراغ آن‌ها آمد و آن‌ها را وسوسه کرد، آن‌ها فریب شیطان را خوردند و از آن درخت تناول کردند. خداوند آن‌ها را سرزنش کرد و به آن‌ها فرمود: «آیا من شما را از آن درخت منع نکردم و نگفتم که شیطان دشمن آشکار شماست؟».

آدم و حوا سریع به اشتباه خود پی‌بردند و از درگاه الهی طلب رحمت کردند. خداوند آن‌ها را از بهشت به زمین فرود آورد. آن‌ها باید در زمین اقامت گزینند و آن‌را آباد سازند و تا پایان عمرشان از آن بهره‌مند شوند و خدای سبحان آن‌ها را رهنمون شود. (سوره اعراف، آیه ۲۰-۲۵؛ طه، آیه ۱۲۳)

همان‌طور که گفته شد در داستان «پسر تعمیدی» پدر تعمیدی پسر را از ورود به اتاقی که تقریباً به نظر می‌رسد حالت نمادین و اسطوره‌ای برای تالستوی دارد، منع کرده بود.

«...پسر تعمیدی وارد شد و دید: اتاق بزرگ‌تر از همه و شکوهمندتر از همه است و در وسط آن تختی گذاشته شده بود. پسر تعمیدی کمی در اتاق راه رفت، راه رفت و رفت طرف تخت، آن‌وقت از پله‌های تخت بالا رفت و روی آن نشست.

نشست و دید که کنار تخت عصایی قرار دارد. پسر تعمیدی عصا را به دست گرفت. همین‌که عصا را به دست گرفت ناگهان چهار دیوار اتاق ناپدید شدند. پسر تعمیدی اطراف خود را نگاه کرد، تمام دنیا و هر کاری را که مردم در آن مشغول بودند می‌دید. مستقیم نگاه کرد دریا را دید و کشتی‌ها شناور بودند. سمت راست را نگاه کرد مردم غیرمسیحی را دید که زندگی می‌کنند. به سمت چپ نگاه کرد، دید مسیحی‌اند اما روس نبودند. به هر چهار طرف نگاه کرد دید که روس‌های خودمان زندگی می‌کنند». (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۱)

بدین ترتیب در هر دو داستان؛ مراد، مرید را از عملی منع کرده بود اما مرید بر خلاف دستور تن به عمل داد. آن‌گونه که حضرت آدم و حوا از میوه‌ای ممنوعه تناول کردند و پسر تعمیدی این داستان هم وارد اتاقی ممنوعه شد. سپس خاطیان در دو داستان به اشتباه خود پی‌بردند و طلب مغفرت نمودند اما از سوی هر کدام از مرادها مجازاتی در خور عملشان به آن‌ها داده شد. یکی به زمین

نزول کرد و به دیگری چنان گفته شد:

«پسرتعمیدی گفت:

- چگونه کفاره گناهانش را بدهم؟

پدرتعمیدی گفت:

هر موقع همان قدر که شر در دنیا ایجاد کردی، همان اندازه از دنیا بزدایی، آن گاه کفاره گناهان هم خودت و هم راهزن را داده‌ای.

پسرتعمیدی پرسید:

- چگونه می توان دنیا را از شر رهایی بخشید؟

پدرتعمیدی گفت:

- مستقیم برو به سمت مشرق...» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۴-۴۰۳)

کلمه مشرق که محل طلوع آفتاب و روزی نو است و نماد آغاز است. مکانی است که فرد گناهکار برای جبران اعمالش باید راهی آن گردد و این خود گویای تقدس شرق در باور نویسندگان از جمله تالستوی است.

علاوه بر آن خداوند انسان را در تاریکی جهل و گناهش تنها نگذاشت و کلماتی را به او آموخت که چراغ هدایت در زندگیش باشد و راحت تر بتواند جاده پشیمانی را طی کند. (سوره بقره، آیه ۳۷)

در داستان «پسرتعمیدی» نیز، پدرتعمیدی او را در مسیر جبران گناهش تنها نمی گذارد و برای او در این مسیر پرمشقت راهنمایی قرار می دهد:

«در میان جنگل اتاقکی است. پیری روحانی در آن زندگی می کند، همه ماجرا را به او بگو. او به تو خواهد آموخت. هر وقت آنچه را که پیر روحانی به تو دستور داد عمل کردی، آن گاه کفاره گناهان خودت و راهزن را خواهی داد.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۴)

پس بدین ترتیب شباهت میان اتاق ممنوعه و درخت ممنوعه، پشیمانی از انجام گناه، پذیرفتن اعمالی از سوی مراد به جهت زدودن گناه شباهت های این دو داستان است.

داستان هبوط حضرت آدم(ع) و زوجه اش نه تنها در قرآن کریم که در تورات و انجیل نیز بیان گردیده است اما تلاش شد تا بررسی این اثر تالستوی با داستان حضرت آدم(ع) از دید قرآن کریم انجام شود. بدان سبب که روایت تورات و انجیل از این داستان با داستان «پسرتعمیدی» نه تنها وجه شباهت زیادی ندارد بلکه بسیار متمایز است.

وجه افتراق داستان حضرت آدم(ع) به روایت کتاب های عهد عتیق و جدید با داستان

«پسر تعمیدی» در آن است که:

در فصل دوم «سفر تکوین» از تورات آمده است: «پس خداوند خدا، آدم را از خاک زمینی صورت داد و نسیم حیات را بر دماغش دمید و آدم جان زنده شد. و خداوند خدا، هر درخت خوش‌نما و به خوردن نیکو از زمین رویانید و هم درخت حیات در وسط باغ و درخت دانستن نیک و بد را... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری، اما از درخت دانستن نیک و بد مخور چه در روز خوردنت از آن مستوجب مرگ می‌شوی».

و در فصل سوم چنین آمده است: «و آواز خداوند خدا را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا، در میان درختان باغ پنهان کردند!! و خداوند خدا آدم را آواز کرده، وی را گفت که کجایی؟ او دیگر جواب گفت که آواز تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا که برهنه‌ام! به جهت آن پنهان شدم! و خدا به او گفت که تو را که گفت که برهنه‌ای؟! آیا از درختی که تو را امر کردم که نخوری، خوردی؟! و آدم گفت زنی که از برای بودن با من دادی او از آن درخت به من داد که خوردم! و خداوند خدا گفت که اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده است، پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده و هم از درخت حیات بگیرد و خورده دائماً زنده ماند! پس از آن سبب خداوند خدا او را از باغ عدن راند، تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحتم نماید». (تفسیر نمونه، جلد اول: ۲۳۲-۲۳۳)

بدین ترتیب آنچه که روایت داستان حضرت آدم(ع) از کتاب‌های عهد عتیق و جدید را با داستان مذکور متباین می‌سازد آن است که در این داستان پسر تعمیدی از عملی نهی گردیده بود چرا که آثار زیان باری را هم برای خود او و هم برای جهان در پی داشت اما پسر تعمیدی بدین امر آگاه نبود، از نفسش فرمان برد و خاطی گشت، مانند روایت قرآن کریم از هبوط حضرت آدم، حال آن که در تورات و انجیل آدم(ع) از بهشت برین به زمین نزول کرد، چرا که به عملی مرتکب شد که تکامل و بالندگی وی را در پی داشت.

می‌توان از دید دیگری نیز این داستان را با داستان قرآنی که در سوره کهف آمده است نیز مقایسه کرد.

حضرت موسی(ع) به حضرت خضر(ع) گفت:

«آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و صلاح است به من

بیاموزی؟»

خضر(ع): «تو هرگز نمی‌توانی همراه من صبر و تحمل کنی، چگونه می‌توانی در مورد رموز و

اسراری که بدان آگاهی نداری صبور باشی؟»

موسی(ع): «به خواست خدا مرا شکبیا خواهی یافت و در هیچ کاری مخالفت فرمان تو را نخواهم کرد.»

خضر(ع): «پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال نکن تا خودم بموقع، آن را برای تو بازگو کنم.»

موسی(ع) مجدداً این تعهد را داد که با صبر و تحمل همراه استاد حرکت کند و به این ترتیب همراه خضر(ع) به راه افتاد (مضمون آیات ۶۰ تا ۷۰ سوره کهف).

پس از آنکه حضرت خضر(ع) با شرایطی به حضرت موسی(ع) رخصت همراهی داد، حضرت موسی(ع) با سه حادثه عجیب رو به رو گشت و هر بار قول خود را فراموش کرده و به حضرت خضر(ع) و کردار او اعتراض می نمود. (سوره کهف، آیه ۷۸-۷۱)

پس از سومین اعتراض از جانب حضرت موسی(ع)، حضرت خضر(ع) گفت:

«هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...؛ اینک وقت جدایی من و تو است»

و پس از آن حضرت خضر(ع) حکمت اعمالی را که از صبر حضرت موسی(ع) به دور بود را برای او بازگو کرد. موسی(ع) سخنی نگفت و دریافت که نمی تواند همراه حضرت خضر(ع) باشد و در برابر کارهای عجیب او صبر و تحمل داشته باشد. (سوره کهف، آیه ۸۲-۷۹)

همان طور که اشاره شد در این داستان نیز مانند داستان «پسرتعمیدی» رابطه مراد و مریدی بین شخصیت های داستان برقرار است. اگرچه در ظاهر فحوای کلام داستان تالستوی اشاره مستقیمی به رابطه مرادی و مریدی دو شخصیت اصلی داستان نشده است اما در روند داستان، این مسأله به خوبی آشکار است که میان پسرتعمیدی و مرد زاهد چنین نسبتی وجود دارد چرا که در آنجا نیز مرد زاهد به پسرتعمیدی امر می کند تا به اتاق مورد نظر وارد نشود و پس از آنکه پسرتعمیدی برخلاف امر مرد زاهد به این عمل دست زد، مرد زاهد که بسیار عالم تر و داناتر از پسرتعمیدی بود او را به سبب انجام این عمل توبیخ نمود و برای زدودن گناه وی اعمالی را برای او تعیین کرد و این امر نشان دهنده همان روابط معروف و مشهود مرید و مرادی است که در تمام عرفان اسلامی و ایرانی دیده می شود. مراد به مرید اعمالی را تلقین می کند و از او می خواهد چندی برآن اعمال مداومت ورزد و مراقبه نماید.

علاوه بر شباهت مذکور، شباهت دیگری نیز به چشم می خورد و آن منع شدن هر دو مرید از انجام امری است به وسیله مراد، به بیان دیگر در هر دو داستان مراد صریحاً و آشکارا مرید را از انجام اعمالی اعتراض کردن یا ورود به منطقه ای منع می کند و در هر دو داستان مرید نتوانسته در مقابل آرزوی نفسانی خود مقاومت کند و سرانجام به امر ممنوع دست زده است.

البته این دو داستان تفاوت آشکاری نیز دارند. در داستان حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) ظاهر اعمال مراد برای مرید قابل هضم نبود و از این روی به او اعتراض می‌نمود؛ مراد نیز در پایان سومین اعتراض به او گفت: «هذا فراقٌ بَیْنی وَ بَیْنکَ... گفته بودم هر چه می‌بینی دم بر نیاور اما تو تاب و توان آن را نداشتی و اینک راه من و تو از هم جدا می‌شود.»

در اینجا رابطه مرید و مرادی از هم گسسته می‌شود و مرید می‌پذیرد که مرتکب خطا شده و بی‌هیچ اعتراضی، اما با پشیمانی از او جدا می‌شود. در حالی که در داستان «پسر تعمیدی» وقتی مراد از عمل مرید آگاه می‌شود پس از سرزنش او بنا به درخواست مرید راه حلی را به او پیشنهاد می‌دهد تا به وسیله آن گناهان خویش را از صفحه ضمیر بزاید و به پاکی پیشین بازگردد.

البته لازم به ذکر است که مقام معنوی حضرت موسی (ع) بسیار بالاتر از پسر تعمیدی است. پسر تعمیدی نهایتاً در اواخر عمر خویش به زاهدی درست کردار مبدل می‌شود و شاید به همین دلیل است که خضر (ع) به موسی (ع) پیشنهادی به سبب جبران اشتباه ارائه نمی‌دهد.

نکته دیگری به ذهن می‌رسد و آن اینکه اگر عمیق‌تر به داستان حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) نگاه کنیم، حضرت موسی (ع) گناهی مرتکب نشده است که در صدد زدایش آن برآید، حتی او با صبوری به تمام اوامر مراد خویش گوش می‌دهد. در واقع حضرت خضر (ع) قصد آن را داشته که میزان صبر حضرت موسی (ع) را معلوم نماید؛ این در حالی است که در داستان تالستوی، پسر تعمیدی با انجام اعمالی سرنوشت برخی آدم‌ها را کاملاً عوض می‌نماید و مرتکب گناه می‌شود. «البته در پاره‌ای از کتب دانشمندان یهود که در قرن یازدهم میلادی تدوین گردیده داستانی نقل شده که شباهت نسبتاً زیادی به سرگذشت حضرت موسی (ع) و عالم زمانش دارد، هر چند قهرمان آن داستان الیاس و یوشع بن لاوی است که از مفسران تلمود در قرن سوم میلادی می‌باشند و از جهات مختلفی نیز با سرگذشت حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) متفاوت است.» (تفسیر نمونه، جلد ۱۲، ۵۵۵)

بنابراین هر چند این دو داستان از جهاتی متفاوت هستند اما روند این داستان در دو کتاب الهی قرآن کریم و تورات بسیار مشابه است و امکان مقایسه داستان «پسر تعمیدی» با این داستان از دید تورات نیز همانند قرآن کریم محتمل می‌باشد.

اما بخش دوم داستان که شامل قسمت‌های پایانی است بیان‌کننده راهی است که پسر تعمیدی برای جبران خطای خویش پای در آن نهاد.

می‌توان در این بخش عناصری از عرفان اسلامی و مقام توبه را مشاهده کرد و به تحلیل جایگاه توبه از نگاه تالستوی پرداخت.

ابتدا به اختصار به تعریفی از توبه در عرفان اسلامی می‌پردازیم.
در متون عرفانی برای آنکه سالک به کمال و سعادت حقیقی دست یابد باید با ریاضت و مجاهده مقاماتی را طی کند.

در نزد صوفیه هفت مقام مشهورتر است: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا. آنچنان که معلوم است توبه اولین منزل از منازل این راه است و اساس و رکن دیگر مقامها می‌باشد.
مقام توبه عبارتست از شعور به گناه و پشیمانی بر آن و عزم راسخ بر ترک آن (حلبی ۱۳۷۶: ۱۹۷)

توبه دارای درجاتی است که شامل این موارد می‌شود:
درجه اول، توبه عمال است و آن رجوع از غفلت به حضور است.
درجه دوم، توبه زهاد است و آن رجوع از رغبت درونی به دنیا، به بی‌رغبتی از آن است.
درجه سوم، توبه اهل حضور است و آن رجوع از غفلت به حضور است.
درجه چهارم، توبه متخلفان است و آن رجوع از اخلاق سیئه به حسنه است.
درجه پنجم، توبه عارفان است و آن رجوع از رؤیت حسنات خود به حق است.
درجه ششم، توبه موحدان است و آن رجوع از ماسوای حق به حق است. در این درجه وجود تائب اهل توحید نظر به غیر را گناه می‌دانند و فنای وجود خود را لازم می‌دانند. در این درجه وجود تائب محو و فراموش می‌شود و ذنوب که تابع وجود اویند دیگر باقی نمی‌مانند. (کاشانی، ۱۳۷۶: ۳۷۰)
در آثار متصوفه در مباحث توبه به قولی از رویم اشاره شده که «التَّوْبَةُ أَنْ تَتُوبَ مِنَ التَّوْبَةِ». توبه آن است که از توبه، توبه کنی.

همچنین توبه دارای مقدماتی است که اولین مقدمه آن تنبیه یا تَبَيُّظ است. به عبارتی «حالی که در بدایت توبه بر دل فرود آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و به ضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال را نیز تَبَيُّظ خوانند». (کاشانی، ۱۳۷۶: ۳۶۶) در داستان مورد نظر پس از آنکه پسر تعمیدی بر خلاف گفته‌های پدر تعمیدی‌اش دست به اعمالی زد و پدر تعمیدی او را از باطن کرده‌هایش آگاه ساخت را می‌توان، نماد اولین مقدمه توبه؛ یعنی تنبیه دانست چراکه آنگاه که علم بر سر اعمال بر پسر تعمیدی مستولی گردید به وی نهیب زده شد و او را از خواب غفلت برانگیخت و او به زشتی‌هایی که در عالم به پا نموده بود واقف گردید.

تالستوی این حال را چنان بیان نموده است:

«...در باز شد و پدر تعمیدی وارد شد. آمد به سمت پسر تعمیدی خود رفت و دستش را گرفت او

را از پله‌های تخت پایین آورد و گفت:

- تو از دستورات من سرپیچی کردی. اولین کار زشتی که کردی، در ممنوعه را باز کردی؛ دومین کار زشت این بود که رفتی و بر روی تخت نشستی و عصای مرا در دست گرفتی. سومین کار زشت که کردی شر زیادی به دنیا افزودی. اگر یک ساعت دیگر اینجا می‌نشستی نصف مردم را نابود می‌کردی». (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۲)

و پس از آنکه پدر تعمیدی خطاهای وی را به او گوشزد می‌کند، پرده از نهان عصیان‌ها برمی‌دارد و پسر تعمیدی را از ردائلی که مرتکب شده بود آگاه می‌کند.

«پدر تعمیدی بار دیگر پسر تعمیدی را به سوی تخت برد و عصا را به دستش داد. دیوارها دوباره فرو ریختند، همه چیز نمایان شد و پدر تعمیدی گفت:

- اکنون بین با پدرت چه کرده‌ای: واسیلی یک ماه در زندان بود، همه کارهای ناپسند را یاد گرفته است و کاملاً وحشی شد. نگاه کن دو تا از اسب‌های پدرت را دزدیده است. خانه‌اش را آتش زده است. تمام این بلاها را تو بر سر پدرت آورده‌ای.

>...< شوهر مادرتعمیدی‌ات را نگاه کن. یک سال است زنش را رها کرده است و با زن‌های دیگر می‌گردد. زنش از غم و غصه الکلی شده است و معشوقه سابقش کلاً پیدایش نیست. این کاری است که با مادرتعمیدی‌ات کردی.

>...< مادرش را دید: برای گناهانش اشک می‌ریخت و اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت: «کاش آن شب راهزن مرا کشته بود و این همه نمی‌کردم.»
- این کاری است که با مادرت کردی.

پدر تعمیدی این موضوع را تمام کرد و پایین را نشان داد. پسر تعمیدی راهزن را دید: مقابل زندان دو نگهبان راهزن را نگه داشته بودند. پدر تعمیدی به او گفت:

- این مرد نه نفر را به قتل رساند. او می‌بایست کفاره گناهانش را می‌داد، اما تو او را کشتی و گناهانش را گردن گرفتی. حالا مجبوری جواب همه گناهان او را بدهی.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۳)

یکی دیگر از مقدمات توبه «زجر» است. زجر پس از تَبْقُط روی می‌دهد و «حالی است که او را از اقامت و سلوک بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند». (کاشانی، ۱۳۷۶: ۳۶۷)

در این داستان نیز پس از آنکه بر قلب پسر تعمیدی حسرت گذشته چیره گشت او قدم در راهی که پدر تعمیدی ارشادش کرده بود گذاشت تا از گذشته توبه کند.

«حالا سی سال به تو فرصت می‌دهم. برو در دنیا کفاره گناهان راهزن را بده. اگر نتوانی کفاره او را بدهی، تو باید جایش را بگیری.»

پسرتعمیدی پرسید:

- چگونه باید کفاره گناهان او را بدهم؟

پدرتعمیدی گفت:

هر موقع همان قدر که شر در دنیا ایجاد کردی، همان اندازه از دنیا بزدایی، آن گاه کفاره گناهان هم خودت و هم راهزن را داده‌ای.

پسرتعمیدی پرسید:

- چگونه می‌توان دنیا را از شر رهایی بخشید؟

پدرتعمیدی گفت:

- مستقیم برو به سمت مشرق...» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۳)

«هدایت» یکی دیگر از مقدمات توبه است و آن «حالی است که بر وجدان طریق مستقیم دلالت دارد. برای مثال، مسافری که راه را گم کرده بود و در بیراهه خفته، ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بی‌راه به قصد راه برخیزاند و به راه آورد». (کاشانی، ۱۹۶۷: ۷۶)

پسرتعمیدی پس از رهنمودهای پدرتعمیدی و نیز آنکه به فرجام ناگوار اعمالش علم یافت، تصمیم بر جبران مکافات نموده و قدم در مسیر ندامت گذاشت.

«...پسرتعمیدی راه افتاد. راه می‌رفت و فکر می‌کرد: «چگونه می‌توان دنیا را از شر رهایی

بخشید؟» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۴)

پس از طی مقدمات توبه داستان در اوج شکوه مفاهیم عرفانی ترسیم می‌گردد و وسوسه‌های نفسانی که در مسیر سالک نهفته و رهایی جستن از بند آن‌ها را، به نقش می‌کشد.

«پسرتعمیدی رفت و رفت، یک روز تمام شد. غروب به جنگل رسید، در جنگل حجره پیر

روحانی قرار داشت، در زد.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۶)

پسرتعمیدی همه چیز را برای پیر روحانی تعریف کرد.

«تارک دنیا همه چیز را شنید. رفت توی حجره و تبری لب‌پریده با خود آورد.

- و گفت: «همراه من بیا.»

مقداری از محل حجره دور شد و درختی را نشان داد.

- و گفت: این درخت را قطع کن.

پسرتعمیدی قطع کرد و درخت افتاد.

- حالا سه قطعه‌اش کن.

پسرتعمیدی درخت را سه قطعه کرد. پیر روحانی به حجره رفت و آتش آورد.

- و گفت: «این سه قطعه را آتش بزن.»

پسر تعمیدی آتش را روشن کرد و سه قطعه را سوزاند. سه کنده نیم‌سوخته باقی ماند.

- حالا این‌ها را در زمین بنشان. این‌طور.

پسر تعمیدی آن‌ها را کاشت.

- می‌بینی پای کوه رودخانه است، برو از آنجا با دهانت آب بیاور و این کنده‌ها را آب بده <...>

وقتی این سه کنده ریشه دواندند و از این تنه‌های نیم‌سوخته درخت سیب جوانه زد آن‌گاه خواهی دانست چگونه شر را در آدم‌ها نابود کنی و آن‌وقت کفاره گناهانت را می‌دهی.» (تالستوی، ۱۹۶۳:

۴۰۷)

نکته‌ای که در این داستان بسیار حائز اهمیت می‌باشد وجود «استاد» یا «پیر» است. یکی از چیزهایی که در سیر و سلوک بسیار اهمیت دارد استاد و راهنما است. این نکته را از دوران‌های باستان در تربیت‌های عرفانی با تأکید یادآور شده‌اند. انسان پس از آنکه آماده سیر و سلوک شد و سایه‌ای از همت بلند بر سرش افتاد و اراده حرکت کرد، نخستین چیزی که باید در فکر آن باشد یک راهنما، استاد یا پیر است. اهمیت پیر تا آنجاست که اصولاً سیر و سلوک را بدون وجود پیر ممکن نمی‌دانند. بسیاری از صوفیه معتقدند که سالک در قدم اول یعنی توبه، باید دست به دامن پیر یا مرشد یا ولی یا دلیل راه بزند و تحت تعلیم و اطاعت محض او قرار گیرد و به او سر سپارد و او قطب و مراد و انسان کامل نیز نامیده می‌شود و درباره وی غالباً اعتقاد به کرامات و خوارق عادت دارند. (یثربی، ۱۳۹۱: ۱۴۱-۱۴۲)

در این داستان نیز پدر تعمیدی را می‌توان نمادی از مراد دانست؛ چراکه در مقام فردی عالم، به خطاهای پسر تعمیدی آگاه بود و آن‌طور که پیشتر گفته شد، ضمن شناساندن معصیت‌ها به وی، او را از خواب غفلت بیدار نموده و در مسیر درست راهنمایی می‌کند. چنان که گفته شد پدر تعمیدی نیز دارای کراماتی است، از جمله آنکه از سیر اعمال خبر داشت. پدر تعمیدی برای جبران ذنوب پسر تعمیدی را به مکانی دور، سوی مشرق رهنما شد و در آنجا رهبری راه دشوار توبه را به پیر روحانی می‌سپارد و همان‌طور که پیشتر گفته شد پیر روحانی پس از شنیدن خطاهای پسر تعمیدی از زبان وی به او اعمالی بسیار سخت که در نگاه اول ناممکن به نظر می‌رسد را مشخص نمود تا گناه را از صفحه ضمیر بزدايد اما دیری نمی‌گذرد که پیر روحانی از دنیا می‌رود و با آنکه پس از آن پسر تعمیدی ظاهراً تنها می‌گردد و خبری از پدر تعمیدی و یا پیر روحانی نیست، اما نصیحت آن‌ها در مقام مرشد توشه راه پسر تعمیدی است. پافشاری و تلاش پسر تعمیدی در انجام فرامین پیر به او چون سالک در راه سلوک یاری می‌رساند.

چون گرفتت پیر هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضری بی نفاق تا نگوید خضر رو هذا فراق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن گرچه طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چو دست خویش خواند تا ید الله فوق ایدیهم براند
(مثنوی معنوی: ۱/۸۶۶/۲۹۶-۲۹۷۲)

«پسرتعمیدی مدت‌ها فکر کرد، اما از گفته‌های پیر روحانی سر در نیاورد. اما مشغول انجام دستوراتی شد که به او گفته شده بود». (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۷)
اما راه بازگشت از خطا به صواب همواره سخت بوده است و وسوسه‌هایی که سالک را به بیراهه کشاند در کمین‌اند.
نمونهٔ وسوسه در این داستان را می‌توان آنجا دید که:

«پسرتعمیدی در حجرهٔ پیر روحانی ماند... یک سال اینگونه زندگی کرد و مردم زیادی به دیدنش آمدند. آوازه‌اش پیچید که آدم مقدسی در جنگل زندگی می‌کند، تارک دنیا شده است، بلکه آمرزیده شود و از پای کوه با دهانش آب می‌آورد و به کنده‌های نیم‌سوخته می‌دهد. مردم زیادی برای دیدنش هجوم آوردند. حتی بازرگانان ثروتمند پیشش می‌آمدند و برایش هدایا می‌آوردند. هرچه بهش می‌دادند، فقط آنچه را که نیاز داشت برای خود ور می‌داشت و بقیه را میان نیازمندان بخش می‌کرد. <...>

دو سال چنین زندگی کرد. یک روز هم نشد کنده‌ها را آب ندهد. اما هیچ یک از آن‌ها جوانه نزد.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۸)

جوانه نزدن هیچ‌کدام از کنده‌ها بعد از سپری شدن دو سال نشان دهندهٔ نوعی کزی و کاستی در راه طلب است که منجر به بی‌ثمری آن شده است. شاید بتوان علت آن را در این دانست:
«روزی در حجره نشسته بود که شنید سواری می‌گذرد و آوازه می‌خواند.
<...> صدایش کرد و پرسید: «کیست و کجا می‌رود؟»
مرد ایستاد.

- گفت: من راهزن هستم. سوار بر اسبم می‌روم و مردم را می‌کشم. <...>
پسرتعمیدی ترسید، به گوشه‌ای رفت و فکر کرد: «حال چه پیش خواهد آمد؟ اگر این راهزن بخواهد این اطراف پرسه بزند مردم را خواهد ترساند و مردم دیگر سراغ من نخواهند آمد. فایده‌ای

^۱- در این پژوهش نشانی ابیات از سمت راست به ترتیب شامل جلد کتاب، صفحه و شماره ابیات است.

برایشان نخواهد داشت و من هم آن موقع چطور زندگی کنم؟» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۸)

در واقع در بدایت امر، پس از آنکه پسر تعمیدی راهزن و کردار پلیدش را شناخت و آنکه به ذهنش خطور کرد که چگونه می‌توان پلیدی این مرد را که به گناهانش لاف می‌زند زدود، اما در دل به فکر آن بود که وجود او مانعی بر سر راه شهرتش باشد و به ملاقاتش با مردم و امرار معاشش لطمه وارد سازد. این مطلب می‌تواند تداعی کننده آن باشد که توبه پسر تعمیدی پس از گذشت دو سال همچنان خالص نگردیده است و رنگی از خودبینی در آن است حال آنکه «ذوالنون مصری گوید: «توبَةُ الْعَوَامِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ توبَةُ الْخَوَاصِّ مِنَ الْغَفْلَةِ» توبه عام از گناه باشد و توبه خاص از غفلت؛ از آنچه عام را از ظاهر حال پرسند و خواص را از تحقیق معاملات؛ از آنچه غفلت مرعوم را نعمت است و مرخواص را حجاب.» (هجویری، ۱۳۷۵: ۳۸۵) با وجود آنکه پسر تعمیدی گناهی مرتکب نشده است اما غفلت او خود گناهی است بزرگ‌تر، چرا که آن‌گونه که از شواهد داستان نمایان است پسر تعمیدی جزء خواص بوده است تا عوام.

اما دیری نمی‌گذرد که پسر تعمیدی خود متوجه غفلتش می‌شود و این یادآور درجه اول توبه (توبه عمال) می‌باشد و آن یعنی رجوع از غفلت به حضور. «فکر می‌کند: آن‌گونه که پیر روحانی سفارش کرده بود، زندگی نمی‌کنم. پیر روحانی برایم اطاعت امر مقرر کرده، اما من هم از این طریق گذران می‌کنم و هم شهرت مردمی بهم زده‌ام. چنان غافل شده‌ام که اگر مردم به دیدنم نیایند احساس کسالت می‌کنم <...> نه تنها کفاره گناهان گذشته‌ام را نپرداختم بلکه بر آن‌ها نیز افزوده‌ام. به جای دیگری از جنگل می‌روم تا مردم پیدایم نکنند. تنهایی چنان ایام می‌گذرانم که کفاره گناهان گذشته‌ام را بدهم و گناه تازه‌ای مرتکب نشوم.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۰۸)

و اینگونه اولین کنده جوانه زد. هرچند که پسر تعمیدی در گوشه‌ای دور در جنگل عزلت گزید و به غفلت خود پی برده بود، اما همچنان آن‌طور که شایسته یک عارف است خالص نگشته بود، چرا که باری دیگر راهزن را در جنگل می‌بیند و از ترس جانش فرار می‌کند اما راهزن که ملایم‌تر از گذشته بود از او پرس و جو می‌کند که کجا می‌رود و چه می‌کند؛ پسر تعمیدی پس از پاسخ با خود می‌اندیشد که کاش امروز که او نرم‌تر بود در مورد شیوه زندگی‌اش او را نصیحت می‌کردم.

«تو باید هرطور شده از گناهت توبه کنی؟ از خدا نمی‌توانی بگریزی.

راهزن سر اسب را کج کرد. کاردی از کمر بند درآورد و دستش را به‌سوی پسر تعمیدی برد.

پسر تعمیدی ترسید و به اعماق جنگل گریخت.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۱۰)

پسر تعمیدی ده سال با ترس از راهزن و کشته شدن زندگی کرد و با خود می‌اندیشید: «او مرا

خواهد کشت پیش از آنکه فرصت کفاره دادن گناهانم را بکنم.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۱۱)

یک درخت سیب رشد کرد اما دو کنده دیگر جوانه نزدند. تا اینکه روزی پسر تعمیدی با خود خلوت می‌کند و بار دیگر روح خود را از غفلت‌ها می‌زدايد.

«گناه کرده‌ام و از مرگ هم می‌ترسم. شاید مشیت خداوند آن است که با مرگ من گناهانم پاک شود... ناگهان صدای پای اسب راهزن را شنید. پسر تعمیدی با شنیدن این صدا فکر کرد با خود گفت: «جز از جانب خدا، بدی یا خوبی کسی به من نمی‌رسد» بلند شد و رفت به دیدن راهزن.» (تالستوی، ۱۹۶۳: ۴۱۱)

این اندیشه که پسر تعمیدی پس از گذشت ۱۲ سال بدان دست یافت در بسیاری از آیات قرآن مجید نیز گوشزد شده است، مانند:

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بَصْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (سوره یونس، آیه ۱۰۷). و اگر خدا به تو گزندى برساند هیچ‌کس جز او آنرا برطرف نخواهد کرد و اگر برای تو خیری خواهد، هیچ‌کس نمی‌تواند بخشش او را باز دارد. آنرا به هرکس از بندگانش که بخواهد می‌رساند و اوست که گناهان بندگان را می‌بخشد و بر آنان رحمت می‌آورد.

قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَكَأَيِّدُونَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَكَأَيِّدُونَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ نَصِيرًا (سوره احزاب، آیه ۱۷). بگو: هر آسایش و گزندى در گرو اراده خداست؛ اگر او رنجی برای شما بخواهد یا رحمتی برایتان اراده کند کیست آن که شما را از خواسته او مانع شود؟ آنان برای خود هیچ سرپرست و یآوری جز خدا نخواهند یافت.

پس از شکل گرفتن این اندیشه، پسر تعمیدی مصمم و بدون ترس از مرگ توانست پسرکی را که راهزن اسیر کرده بود رها کند. او به این بسنده نکرد و بار دیگر راهزن را نصیحت کرد. راهزن که پیشتر بسیار خشمگین بود با سکوت به نصیحت‌های پسر تعمیدی گوش نمود و سپس رفت.

و دومین کنده هم جوانه زد...

در واقع می‌توان گفت که پس از پیکر یافتن این تفکر، توبه پسر تعمیدی به مرحله ششم آن یعنی، توبه موحدان ترقی یافت. پسر تعمیدی نظر از غیر خدا برداشت و تنها رو به سوی حق نمود و بیم آنکه خود را در راه خیر فنا کند را از دل سترد.

اما توبه خود دارای سه مقام است: توبه، انابت، اوبت. توبه رجوع از کبایر بود به طاعت، و انابت رجوع از صغایر به محبت و اوبت رجوع از خود به خداوند تعالی به بیانی دیگر توبه از خطا به صواب، انابت از صواب به اصوب، اوبت از صواب خود به حق گویند. (هجوی، ۱۳۷۵: ۳۸۰)

توبه پسر تعمیدی از مقام توبه با هدف جبران معصیت‌هایی که انجام داده بود آغاز گردید، با

کمک به مردم در امور دینی (إنابت) ادامه یافت و در نهایت نیز با چشم‌پوشی از ماسوای حق به حق به مقام اُوْبْت رسید.

اما آنچه که تالستوی خود در این داستان بارها بدان تأکید نموده و به بیانی هسته مرکزی داستان می‌باشد آن است که بدی را با بدی نمی‌توان زدود و تنها با محبت و نیکی می‌توان دنیا را از پلیدی تطهیر نمود.

آنچنان که تنها زمانی که پسر تعمیدی بر راهزن ترحم کرد و با نیتی نیک اشک برای روح او ریخت راهزن منقلب گشت و تن به راه توبه نهاد، کنده سوم نیز جوانه زد.

این تفکر مبنایی تالستوی نیز برای مسلمانان آشناست زیرا در بسیاری از موارد در قرآن کریم به ضرورت آن اشاره شده است: *وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ*. (سوره فُصِّلَتْ، آیه ۳۴) ای پیامبر، خوی نیکو در تأثیرگذاری با خوی زشت برابر نیست؛ پس با نیکوترین خصلت بدی‌های آنان را دفع کن که ناگاه آن کسی که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی دلسوز است. *ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ*. (سوره مومنون، آیه ۹۶) اما اکنون که می‌انسان هستی، باید رفتار بدشان را با نیکوترین خصلت‌ها دفع کنی. ما به سخنان ناشایسته‌ای که مشرکان ما را بدان وصف می‌کنند داناتریم.

رسول اکرم نیز در این باره می‌فرمایند: «جُلِبَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حَبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَبَغْضَ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا» دل‌ها به محبت کسانی که به آن‌ها نیکی می‌کنند سرشته شده است، چنانکه به بغض کسانی که به آن‌ها دشمنی می‌کنند نیز (بحار الانوار، ج ۷۷: ۱۴۰).

نه تنها این اندیشه ریشه عمیقی در دین اسلام دارد بلکه در ادبیات فارسی نیز جایگاه والایی دارد:

بدی گرچه کردن توان با کسی	چو نیکی کنی بهتر آید بسی
اگرچند بدخواه کشتن نکوست	از آن کشتن آن به که گردد دوست
(اسدی طوسی، گرشاسپ‌نامه، ملامت کردن پدر دختر خویش را: ۳۱)	
ببخش ای پسر کآدمی زاده صید	به احسان توان کرد و، وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن بیند	که نتوان بریدن به تیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود	نیاید دگر خبیث ازو در وجود
مکن بد که بد بینی از یار نیک	نروید ز تخم بدی بار نیک

چو با دوست دشخوار گیری و تنگ نخواهد که بیند تو را نقش و رنگ
و گر خواجه با دشمنان نیکخوست بسی بر نیاید که گردند دوست
(سعدی، بوستان، ۱۳۷۸: باب دوم در احسان)

در بخش پایانی داستان راهزن در راه بازگشت از خطاهایش، پسر تعمیدی را به‌عنوان پیر خود
انتخاب نمود و پس از مرگ وی نیز به فرامین او پایبند ماند...

نتیجه‌گیری:

به نظر می‌رسد، تالستوی در تدوین داستان «پسر تعمیدی» نگاهی به هر دو داستان حضرت
آدم(ع) و حوا و حضرت موسی(ع) و خضر(ع) داشته است.

البته این موضوع بعید نمی‌نماید چرا که در پیشینه فرهنگی تالستوی آشنایی با قرآن به چشم می‌
خورد و این هر دو داستان (حضرت آدم(ع) و حوا، حضرت موسی(ع) و خضر(ع)) دو داستان
معروف قرآنی نیز می‌باشند و داستان «پسر تعمیدی» با هر کدام از این دو داستان شباهت‌های آشکاری
دارد و حتی نقاط افتراق آن‌ها نیز با داستان مورد بحث ما تجلی‌گر نوعی الهام می‌باشند.

همچنین با بررسی توبه در عرفان اسلامی و جایگاه و نقش آن در داستان مذکور می‌توان
مشابهت شگرفی را میان دیدگاه تالستوی از فعل خطا کردن و جبران آن را با آموزه‌های عرفان
اسلامی مشاهده نمود.

همانندی فرامین قرآن کریم و پیامبر اکرم در رابطه با نیکی رفتار کردن در برابر بدی‌ها با آنچه که
تالستوی خود را پایبند بدان می‌داند؛ یعنی «رد عملکرد مقابله به مثل در بدی‌ها» را می‌توان در این
داستان بخوبی دید، علاوه بر آن می‌توان به این نکته پی برد که آنچه دغدغه نویسنده فیلسوف و بزرگ
روسی بوده است، خود قرن‌ها پیش در آثار ادبی ایران جایگاه والایی داشته و پند بسیاری از شاعران
بزرگ فارسی زبان بوده است که آن، همان به نیکی رفتار کردن در برابر بدی می‌باشد و شاید بدین
سبب است که با خواندن داستان مذکور این تصور در ذهن جان می‌گیرد که داستان «پسر تعمیدی»
تالستوی دارای آشنایی قریبی با فرهنگ و دین اسلام است و برای خواننده ایرانی بسیار قابل فهم و
درک می‌باشد.

منابع و مأخذ:

- ۱- اسدی طوسی، علی بن احمد، گرشاسپ نامه، <http://www.ghbook.ir>.
- ۲- تالستوی لف نیکالایویچ، (۱۹۶۳)، مجموعه آثار در ۲۰ جلد، ج. ۱۰، مسکو، «خودوژستونایا لیتیراتورا»
- ۳- حلبی، علی اصغر، (۱۳۷۶)، مبانی عرفان و احوال عارفان، چاپ اول، تهران، اساطیر.
- ۴- سعدی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۷۸)، بوستان، به شرح: رضا انزابی نژاد؛ سعید قره‌بگلو، چاپ اول، تهران، جامی.
- ۵- شیفمان، آ.ای. (۱۹۷۱). لف تالستوی و شرق، مسکو: انتشارات «علم»
- ۶- صفوی، سید محمدرضا، (۱۳۹۰)، قرآن کریم، ترجمه، چاپ اول، تهران- نقش سبحان.
- ۷- کاشانی، عزالدین، (۱۳۷۶)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح: جلال الدین همایی، چاپ پنجم، تهران، نشر هما.
- ۸- کریمی مطهر، جان‌اله، (۱۳۸۸)، تاریخ و ادبیات روسیه از ابتدا تا پایان قرن نوزدهم، چاپ اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۹- کریمی مطهر، جان‌اله (۱۳۹۰)، تجلی دین، ادبیات و فرهنگ شرقی و اسلامی در ادبیات روسیه // چکیده مقالات دومین کنگره علوم انسانی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. (برگرفته از مقاله: یحیی پور، مرضیه، گوشه‌هایی از دیدگاه‌های لف نیکالایویچ تالستوی در باره اسلام. مجله پژوهش زبان‌های خارجی. شماره ۷ سال ۱۳۷۸. صص ۸۵-۸۴)
- ۱۰- گریبوشین ای.ای. (۱۹۷۸ م.)، سوژه‌های مردمی در داستان‌های لف تالستوی // «ادبیات روسی ۱۸۹۰-۱۸۷۰، سوردولوفسک، ۱۱۱-۱۱۰.
- ۱۱- مکارم شیرازی، ناصر، (۱۳۵۳)، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- ۱۲- مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، (۱۳۷۸)، شرح جامع مثنوی معنوی، به کوشش: کریم زمانی، ۶ جلد، چاپ بیست و هفت، تهران، اطلاعات.
- ۱۳- هجویری غزنوی، علی، (۱۳۷۵)، کشف المحجوب، با مقدمه: قاسم انصاری، چاپ چهارم، تهران، طهوری.
- ۱۴- یثربی، یحیی، (۱۳۹۱)، تحقیقی در سیر تکاملی و اصول و مسائل تصوف، چاپ هفتم، تهران، تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- ۱۵- یثربی، یحیی، (۱۳۹۰)، عرفان عملی، چاپ دوم، قم، مؤسسه بوستان کتاب.
- ۱۶- یحیی پور، مرضیه، (زمستان ۱۳۸۵ و بهار ۱۳۸۶)، بررسی نقش کاربردی عبارات آیات تورات و انجیل در آثار لف نیکالایویچ تالستوی، فصلنامه علوم انسانی الزهرا، دانشگاه الزهرا، شماره ۶۱ و ۶۲، تهران.